

عدم اعتماد نسبت به سیاست آمریکا در سراسر جهان خواهد شد.»
 مسئولیت حکومت کارتر در سقوط شاه و پیامدهای آن از اوائل سال ۱۹۷۹ مرتباً از طرف مخالفان سیاسی کارتر، بویژه کسانی که می‌خواستند در انتخابات ریاست جمهوری سال بعد شرکت کنند عنوان می‌شد. «جرج بوش» که برای نامزدی ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوریخواه مبارزه می‌کرد پس از خروج شاه از ایران در ژانویه ۱۹۷۹ کارتر را متهم کرد که «فرش را از زیر پای شاه کشیده» و با بی‌تصمیمی و اعمال سیاست‌های ضدونقیص در ایران موجبات خروج شاه را از صحنه فراهم ساخته است.

در برابر حملات مخالفان کارتر به سیاست وی در ایران بعضی از مقامات رسمی و شخصیت‌های سیاسی آمریکا هم به دفاع از این سیاست برخاسته و انقلاب ایران را محصول اشتباهات گذشته شاه و حمایت بیجا و بیش از حد حکومت‌های پیشین آمریکا از وی می‌دانستند. جرج بال که در آخرین مراحل انقلاب مأمور بررسی اوضاع ایران و ارائه پیشنهاداتی برای رویارویی با این بحران شده بود ضمن مقاله‌ای در پاسخ کیسینجر نوشت «استراتژی نیکسون - کیسینجر و انباشتن ایران از سلاحهای آمریکائی خود یکی از عوامل بروز بیماری خود بزرگ‌بینی شاه و عوارض و مفاصد ناشی از آن بود که ریشه اصلی انقلاب ایران بشمار می‌آید.» بال در همین مقاله نوشت «اگر شاه مقاومت نکرد و سرانجام کشورش را ترک گفت، نه به خاطر سیاست آمریکا، بلکه بخاطر این بود که تمام ملت را در برابر خود می‌دید و ارتش او هم در برابر این قیام عمومی فلج و ناتوان شده بود... آمریکا چگونه می‌توانست پادشاهی را که از ملتش جدا مانده بود بر سر قدرت نگاهدارد؟ اگر این کار به آقای کیسینجر محول شده بود چه می‌کرد؟ ناوگان ششم آمریکا را برای حفظ شاه به خلیج فارس می‌فرستاد؟»

در هر دو تحلیل مخالفان و طرفداران سیاست کارتر در ایران، در عین حال که هر دو متضمن حقایقی هستند نقاط ضعفی هم وجود دارد. نظر کیسینجر درباره اینکه سیاست آمریکا و فشار بیموقع درباره اعطای آزادیهای سیاسی به مردم عامل اصلی بروز بحران ایران بوده صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا آمریکا شاه را تحت فشار آنچنانی قرار نداده بود و اگر شاه در مراحل اولیه بحران برای سرکوبی مخالفان شدت عمل بیشتری بخرج می‌داد با مخالفت آمریکا روبرو نمی‌شد. نظر جرج بال درباره اینکه استراتژی نیکسون و کیسینجر و انباشتن ایران از سلاحهای آمریکائی ریشه اصلی بحران ایران

بشمار می‌آید نیز واقع‌بینانه بنظر نمی‌رسد، زیرا اگر آمریکا این سلاح‌ها را در اختیار ایران نمی‌گذاشت، شاه با درآمد هنگفتی که از نفت بدست می‌آورد این سلاح‌ها را از کشورهای دیگری می‌خرید و آمریکا نه فقط بازار اسلحه بلکه نفوذ و امتیازات سیاسی خود را هم در ایران از دست می‌داد.

اما در برابر نظرات متضاد طرفداران و مخالفان سیاست حکومت کارتر در ایران، برداشت دیگری هم از چگونگی بحران ایران و سقوط شاه وجود دارد که بهیچوجه خوش آیند آمریکائیان نیست. بنظر شاه و طرفداران او وقایعی که به سقوط رژیم سلطنتی در ایران منجر شد یک توطئهٔ پیش‌ساخته از سوی کشورهای غربی بود. شاه در خاطرات و مصاحبه‌های خود کمپانیهای نفتی و سیا را از عوامل سقوط خود معرفی کرده و بعضی از اطرافیان آیت‌الله خمینی را در پاریس، از قبیل یزدی و قطب‌زاده از عوامل سیا خوانده است. طرفداران شاه علاوه بر آمریکا و سیا، انگلیس و انتلیجنس سرویس را هم به مشارکت در این توطئه متهم می‌کنند و یکی از مستندات آنها در این اتهام نقش موثر رادیوی بی‌بی‌سی در طول انقلاب در انعکاس نظریات مخالفان و تبلیغ بر ضد شاه است.

هوشنگ نهاوندی وزیر و رئیس دانشگاه در دوران حکومت شاه با صراحت و قاطعیت بیشتری به نقش آمریکا در سرنگونی شاه اشاره کرده و در سپتامبر سال ۱۹۷۹ ضمن مصاحبه‌ای در پاریس گفت کارتر ژنرال هایزر را به تهران فرستاد تا از یک کودتای نظامی برای حفظ رژیم سلطنتی جلوگیری بعمل آورد. به عقیدهٔ نهاوندی اگر آمریکا دخالت نمی‌کرد شاه از ایران خارج نمی‌شد و ارتش انقلاب را سرکوب می‌نمود. نهاوندی در همین مصاحبه مدعی شد آمریکائیه‌ها به این دلیل دست از حمایت شاه برداشتند که فکر می‌کردند حکومت اسلامی بهتر می‌تواند راه نفوذ کمونیسم را به منطقه سد کند.

این طرز تحلیل‌ها در مطبوعات ایران قبل از پیروزی نهایی انقلاب هم مشاهده می‌شود. بطور مثال مجلهٔ «خواندنیها» ضمن مقاله‌ای در شمارهٔ مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۷۸ خود نقش آمریکا را در بحران ایران از ابعاد مختلف مورد بررسی قرار داده و حتی تظاهرات ایرانیان را بر ضد شاه در جریان بازدید رسمی او از آمریکا در نوامبر سال ۱۹۷۷ ساخته و پرداختهٔ سیا می‌داند. بنا به ادعای نویسندهٔ این مقاله آمریکا از سیاست خارجی شاه در سالهای آخر سلطنتش ناراضی بود، سیا در توانائی او برای مبارزه با

کمونئیستها شک داشت، و کمپانیهای نفتی آمریکا روش او را در اوپک به زیان خود می‌دانستند و مجموعه این عوامل زمینه را برای اجرای طرح براندازی رژیم فراهم ساخت. در همین مقاله آمده است که آمریکا پس از کودتای کمونیستی افغانستان خواهان حکومتی در ایران بود که کمونیستها را سرکوب کند و بکلی با شوروی قطع رابطه نماید و این کار از شاه ساخته نبود.

این تحلیل‌های بدبینانه، بخصوص درباره نقش سیا با واقعیت تطبیق نمی‌کند. سیا حتی در تحلیل و پیش‌بینی صحیح سیر وقایع ایران هم عاجز مانده بود تا چه رسد به اینکه توطئه‌ای را برای سرنگونی شاه سازمان بدهد. آمریکائیه‌ها سودی در سرنگونی شاه برای خود نمی‌جستند و اگر تلاش مجددی هم برای حفظ او نکردند تا وقتی که امیدی به بقای رژیم سلطنتی در ایران وجود داشت گامی بر ضد این رژیم برنداشتند. حتی پس از آنکه امیدی به حفظ شاه باقی نمانده بود آمریکا مخالفان معتدل شاه را بر آیت‌الله خمینی و اطرافیان او ترجیح داد و تا سر حد امکان برای جلوگیری از سقوط حکومت بختیار تلاش کرد. اگر جز این بود و آمریکا واقعاً نقش دیگری در پشت پرده بازی می‌کرد چنان ضرباتی بر منافع و حیثیت آمریکا در مراحل بعد از پیروزی انقلاب وارد نمی‌شد.

انقلاب ایران معلول و محصول علل و عوامل متعددی بود که در این بخش به اختصار به آنها اشاره خواهیم کرد، ولی پیش از برشمردن این عوامل بهتر است موضوعی را که بیش از هر چیز دیگری موجبات بدبینی ایرانیان را نسبت به آمریکا و رژیم شاه فراهم آورده بیشتر بشکافیم و آن موضوع معاملات اسلحه بین ایران و آمریکا در دوران سلطنت شاه است.

یک محقق ایرانی بنام شهرام چوبین ضمن مقاله‌ای که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ایران در مجله «فارین پالیسی» (سیاست خارجی) آمریکا چاپ شد علل بدبینی ایرانیان را درباره معامله اسلحه با آمریکا تشریح کرده و می‌نویسد «کمتر ایرانی به ضرورت اختصاص یک بودجه عظیم ده میلیارد دلاری برای امور نظامی و خرید اسلحه اعتقاد داشت و کمتر کسی می‌توانست بپذیرد که فی‌المثل جنگ شاخ آفریقا و توسعه نفوذ شوروی در این منطقه تهدیدی برای ایران بشمار می‌آید. برای اکثریت مردم ایران پرداخت کمک و وام‌های کلان به کشورهای خارجی در شرایطی که روستاهای ایران از حداقل نیاز خود محروم مانده و نابود می‌شدند قابل درک نبود...». بسیاری از ایرانیان بر

این باور بودند که درآمد هنگفت نفت به جای اینکه صرف عمران و آبادی و رفع نیازهای ضروری مردم بشود برای تأمین منافع آمریکائیان بکار گرفته می‌شود و صرف خرید کالاهای صادراتی آمریکا یا سلاحهای «بی‌ارزش» می‌گردد. این موضوع را یکی از نمایندگان مجلس ایران هم در بحبوحه انقلاب مطرح کرد و طی نطقی در مجلس گفت «آمریکائیه‌ها با تبلیغات گمراه‌کننده درباره تهدید ایران از سوی کشورهای همسایه سلاح‌های کهنه و اسقاط خود را به قیمت‌های گران به ما می‌فروشند و ثروت این مملکت را به یغما می‌برند...».

با قبول این واقعیت که اختصاص ۲۵ درصد از بودجه کشور به امور دفاعی (که ۵ درصد هزینه‌های دیگر بودجه را نیز که به نحوی مربوط به امور نظامی می‌شد باید به آن افزود) بیش از حد ضرورت بوده و کارخانجات اسلحه‌سازی آمریکا و عوامل وابسته به آنها از معامله اسلحه با ایران سودهای کلانی می‌بردند این اتهام قابل قبول نیست که شاه تحت فشار آمریکا یا برای جلب رضایت آمریکائیه‌ها از این کشور اسلحه خریداری می‌کرده است. دولتهای آمریکا قبل از توافق سال ۱۹۷۲ که دست شاه را در خرید اسلحه از آمریکا باز گذاشت محدودیت‌هایی درباره فروش اسلحه به ایران بوجود آورده بودند و سیاست نیکسون - کیسینجر در رفع این محدودیت‌ها نیز با انتقادات و مخالفت‌های شدیدی در کنگره آمریکا مواجه گردید.

این استدلال هم که ایران می‌توانست درآمدهای نفتی خود را یکسره در کارهای عمرانی و رفع نیازهای ضروری مردم بکار بگیرد و بعبارت دیگر دلارهایی را که صرف خرید اسلحه می‌شد در داخل ایران خرج کند از نظر اقتصادی قابل بحث است. ایران حتی توانایی جذب بخشی از درآمد نفت را که برای امور عمرانی و تأمین نیازهای مصرفی مردم بکار گرفته شد نداشت و تورم حاصله از سرازیر شدن دلارهای نفتی به بازار ایران و سرعت سیر برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور خود از عوامل ایجاد ناراضی و بروز بحرانی بود که به انقلاب ایران انجامید. ایران نیروی کار ماهر برای اجرای برنامه‌های بزرگ اقتصادی و صنعتی را نداشت و تراکم کشتی‌ها در بنادر ایران که ماهها در انتظار تخلیه محمولات خود توقف می‌کردند نمونه‌ای از مشکلات ایران در خرج درآمدهای نفتی برای تأمین کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای بود.

باوجود این منکر این واقعیت نمی‌توان شد که حجم خرید اسلحه از آمریکا و اصرار شاه برای تبدیل ایران به بزرگترین قدرت نظامی منطقه یکی از عوامل مهم بدبینی

مردم ایران نسبت به سیاست‌های او و حتی سوءظن و نگرانی در بین همسایگان ایران بوده است. سرازیر شدن سیل سلاح‌های آمریکائی به ایران، که متقابلاً سرازیر شدن سیل دلارهای نفتی ایران را به سوی آمریکا بدنبال داشت شاه را در نظر ایرانیان بی‌اعتبار ساخت و آمریکائیه‌ها هم به غلط یا صحیح متهم شدند که شاه را در اختیار خود گرفته و به دست او درآمد حاصله از نفت را به جیب خود می‌ریزند.

بدگمانی مردم ایران دربارهٔ چگونگی روابط شاه و آمریکا را می‌توان یکی از عوامل نارضائی و طغیان مردم بشمار آورد. انقلاب ایران ریشه‌های عمیق و علل و عوامل متعددی داشت که بدون توجه به مجموعه آنها نمی‌توان دربارهٔ این انقلاب بدرستی قضاوت کرد. هیچیک از این عوامل به تنهایی نمی‌توانست چنان حرکت گسترده‌ای را در ایران بوجود آورد، بلکه جمع آنها در شرایط مناسب زمانی چنان طوفانی را برآوردند. این عوامل به اختصار از این قرارند:

* در طول تاریخ ایران مذهب همیشه نقشی اساسی داشته و اگر در کنار قدرت حاکم و حامی آن نبوده در طرف مقابل و معارض حکومت بوده است. در دوران قبل از اسلام دین زرتشتی دین رسمی کشور بشمار می‌رفت و مؤبدان زرتشتی در حکومت از مقام و موقعیت مهمی برخوردار بودند. حرکت‌های انقلابی در این دوران از ارتداد و قیام بر ضد رهبران مذهبی سرچشمه می‌گرفت و روحانیون زرتشتی عامل اصلی سرکوب این نهضت‌ها بودند. اسلام هم فاصلهٔ بین دین و سیاست را از میان برداشت و احکام اسلام و قرآن را که به وسیلهٔ روحانیون تعبیر و تفسیر می‌شد بر جامعه حاکم کرد. در ایران نفوذ و گسترش مذهب شیعه که معتقد به حکومت و ولایت خاندان پیغمبر اسلام بود ارتباط نزدیکی بین حکومت و مذهب بوجود آورد که در دوران سلطنت صفویه بیش از پیش استحکام یافت. جدائی دین از سیاست در دنیای مسیحیت و بسیاری از کشورهای اسلامی که پیرو مذهب سنی بودند موجب شد که در ایران نیز گروهی از تحصیل کرده‌های غرب و تکنوکرات‌ها برای جدائی حکومت از مذهب بکوشند، ولی نفوذ این عده محدود به پایتخت و شهرهای بزرگ بود و اکثریت مردم همچنان در امور زندگی خود از دستورات رهبران مذهبی پیروی می‌کردند. نقشی که روحانیون ایران در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی ایفا کردند موقعیت آنها را در حکومت تقویت کرد و تلاشی که برای تضعیف این موقعیت به عمل آمد آنها را به مبارزه و معارضه با حکومت وادار ساخت. در این مبارزه آنها بیشتر به غرب گرائی و مدرنیسم حمله می‌کردند و

قدرتهای خارجی را متهم می نمودند که با تحمیل ارزش های غیر اخلاقی خود به جامعه ایرانی قصد ریشه کن ساختن اعتقادات مذهبی مردم را دارند. قشر وسیعی از مردم ایران که پای بند معتقدات مذهبی خود بودند تحت تأثیر این موعظه ها به حکومت و حامیان خارجی آنها بدبین شدند.

* مردم ایران از دوران سلطنت قاجاریه در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم سلاطین خود را نوکر و دست نشانده خارجی می دانستند. وابستگی سلاطین قاجار به سیاست روس یا انگلیس امری بدیهی بود و روحانیون ایرانی در تحریک احساسات عمومی بر ضد این وابستگی و مداخلات بیگانگان در امور کشور نقشی اساسی داشتند. ماجرای تحریم تنباکو در سال ۱۸۹۰ که بعنوان اعتراض به دادن انحصار آن به انگلیسیها صورت گرفت نمونه ای از این مبارزات بود. در انقلاب مشروطه ایران در سال ۱۹۰۶ نیز رهبران روحانی نقش مهمی ایفا کردند و با گنجاندن ماده ای در قانون اساسی ایران که به موجب آن یک هیئت پنج نفری از روحانیون می بایست بر وضع قوانین و مطابقت آن با اصول و موازین اسلامی نظارت کنند نقش خود را در حکومت تثبیت نمودند. ولی این ماده اجرا نشد که خود یکی از دلائل نارضائی روحانیون و از جمله مسائلی بود که در آغاز انقلاب مطرح گردید.

* رضاخان مؤسس سلسله پهلوی که به دوران آشفتگی و هرج و مرج اواخر سلطنت قاجاریه پایان داد ضمن استقرار قدرت حکومت مرکزی آزادی هائی را که به موجب قانون اساسی مشروطه به مردم ایران داده شده بود از آنها گرفت و برای تثبیت قدرت و حکومت خود روحانیت و طبقه روشنفکر و اقلیت های قومی را تحت فشار قرار داد. مبارزه او با روحانیت و معتقدات مذهبی مردم با اقدامات خشونت آمیزی از قبیل برداشتن اجباری حجاب زنان همراه بود که واکنش آن پس از برکناری رضاشاه از سلطنت متوجه پسرش محمدرضاشاه شد.

* حوادث ماه اوت سال ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) و سرنگونی حکومت مصدق به کمک آمریکائیه با اینکه ظاهراً موقعیت شاه را تثبیت کرد و به قدرت مطلقه او انجامید به اعتبار و حیثیت شاه در سطح بالای جامعه ایرانی لطمه شدیدی وارد ساخت. مردم ایران خیلی زود ناکامی های حکومت مصدق و ناتوانی او را در حل مسائل و مشکلات کشور از یاد بردند و علیرغم بهبود نسبی اوضاع اقتصادی کشور، از شیوه حکومت شاه و وابستگی روزافزون او به آمریکا خشمگین و ناراضی شدند.

* شاه با تخفیف نقش مجلس و دولت در سلسله مراتب قدرت و حکومت همه قدرتها را در دست خود متمرکز ساخت. عدم مشارکت مردم در کار حکومت و عدم کنترل و مراقبت موثر قوه مقننه در کار قوه مجریه علاوه بر مفاسدی که بیار آورد بر سوءظن و عدم اعتماد عمومی به کارهای حکومت افزود و مهمتر از آن حائلی را که میان شاه و مردم وجود داشت از میان برداشت و همه انتقادات و نارضائی از کمبودها و نابسامانیها متوجه شخص شاه گردید.

«انقلاب سفید» شاه که هدف آن جلب رضایت مردم بود، خود موجب ایجاد نارضائیها و مخالفت‌های بیشتری در میان طبقات مختلف مردم شد. صاحبان املاک و اراضی که در نتیجه اجرای قانون اصلاحات ارضی متضرر شده بودند به صف مخالفان پیوستند و جناح مخالف شاه در میان روحانیون با این قانون و حقوق و آزادی‌های تازه‌ای که به زنان داده شده بود تقویت گردید.

* با اینکه بازاریان و صاحبان مشاغل و طبقات متوسط شهری در مجموع از سیستم اقتصادی کشور بهره‌مند می‌شدند از نظر سیاسی به دلایل پیش گفته ناراضی بودند. با اینکه فساد در جامعه ایرانی پدیده تازه‌ای نبود، حجم و ابعاد رو به افزایش آن از دهه ۱۹۶۰ بعد آثار اجتماعی گسترده‌ای بوجود آورد. افزایش واردات اعم از اسلحه یا کالاهای صنعتی و مصرفی و فعالیتهای عمرانی و ساختمانی کسانی را که دست‌اندر کار این فعالیت‌ها بودند و غالباً ارتباطاتی با دربار و مقامات موثر مملکتی و آمریکاییها داشتند به ثروت‌های کلانی رسانید و طبقه مشخصی از ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده و نوکیسه‌ها در میان مردم ایران پدیدار شد. تسلط ثروتمندان نوکیسه و وابسته به بازار که با انحصار واردات کالاهای سودآور و ایجاد فروشگاههای بزرگ زنجیره‌ای همراه بود شصت‌هزار بازاری تهرانی و همکاران شهرستانی آنها را به جمع مخالفان و ناراضیان افزود. بازاریان گاه با تهدیدهایی از قبیل کشیدن یک بزرگراه از وسط بازار که موجب تخریب قسمت بزرگی از بازار تهران می‌شد مواجه می‌گردیدند که خود موجب واکنش‌های مخالفت آمیزی می‌شد.

* سازمان امنیت شاه (ساواک) با فشار بیرویه و بازداشت‌های غیر ضروری کسانی که در واقع خطر زیادی برای رژیم نداشتند خود بر موج نارضائی در طبقات مختلف مردم می‌افزود. کسانی که تحت تعقیب ساواک قرار گرفته و توقیف و زندانی می‌شدند بیشتر از روشنفکران و افراد طبقه متوسط بودند که مخالفتشان با حکومت

سطحی و قابل گذشت بود. ولی این عده پس از دستگیری و زندان به مخالفان سرسخت رژیم تبدیل می‌شدند و بستگان هر یک از آنها نیز به صف ناراضیان و مخالفان می‌پیوستند.

* شاه با میدان دادن به خارجی‌ها بخصوص آمریکائیان در اقتصاد و زندگی روزمره ایرانیان، احساسات ضد بیگانه را که در ایران ریشه عمیقی دارد علیه خود برانگیخت. آزادی عمل یهودیان و بهائیان در ایران هم به رابطه شاه با آمریکائیان نسبت داده می‌شد و مخالفان سیاسی و مذهبی شاه این فکر را تقویت می‌کردند که یهودیها و بهائیانها به علت نفوذ این دو فرقه در آمریکا از امتیازات خاصی برخوردار شده و مشاغل مهمی را اشغال کرده‌اند.

محور اصلی تبلیغات بر ضد شاه این بود که او حفظ منافع آمریکا را بر منافع کشور خود مقدم می‌داند و سرمایه مملکت را برای خرید و انبار کردن سلاح‌های بی‌ارزش و بی‌مصرف آمریکائی بر باد می‌دهد. مستشاران و کارشناسان آمریکائی و کارکنان آمریکائی شرکت‌های ایرانی که تعدادشان روز بروز افزایش می‌یافت از زندگی مرفه و مزایای خاصی برخوردار بودند که رشک و حسد بسیاری از ایرانیان را برمی‌انگیخت. برخلاف کشورهای نفت‌خیز دیگر منطقه مانند عربستان سعودی و کویت که به علت بالا بودن درآمد سرانه تفاوت زیادی بین سطح زندگی و حقوق و مزایای کارکنان محلی و آمریکائی وجود نداشت در ایران تفاوت فاحشی بین سطح زندگی و حقوق و مزایای آمریکائیان با همکاران ایرانی آنها به چشم می‌خورد، و باز برخلاف کشورهای نامبرده که مدیران دستگاهها همیشه از مقامات محلی انتخاب می‌شدند در ایران مدیران آمریکائی بر کارمندان ایرانی فرمان می‌راندند و یا در موقعیتی قرار داشتند که بنظر می‌رسید مدیران ایرانی از دستورات آنها تبعیت می‌کنند. موج احساسات ضد آمریکائی در ایران در جریان انقلاب و پس از آن با چنین زمینه و سوابقی به غلیان آمد.

* در تفسیرها و اظهارنظرهایی که درباره انقلاب ایران منتشر شده، سرازیر شدن ناگهانی دلارهای نفتی به خزانه ایران و سرعت حرکت به طرف «مدرنیزاسیون» و ریخت و پاش‌هایی که در کنار آن صورت گرفت یکی از عوامل اصلی بروز بحران تلقی شده است. این نظر در اصل صحیح است، ولی دو اشتباه در تفسیر و بحث پیرامون آن به چشم می‌خورد. نخست اینکه گفته می‌شود سطح زندگی متوسط همه مردم ایران در نتیجه

افزایش درآمدهای نفتی بالا رفته بود، و دیگر اینکه اختلاف و تضاد اصلی که موجب برخورد نیروها و دگرگونی اوضاع ایران شد از تصادم سیاست مدرنیزاسیون شاه و نیروهای ارتجاعی ناشی گردید.

واقعیت امر اینست که افزایش درآمد نفت سطح زندگی همه مردم ایران را بالا نبرد و سهم طبقات پائین جامعه ایرانی از درآمد ملی رو به کاهش نهاد. یک گزارش رسمی از طرف وزارت امور خارجه آمریکا که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد حاکیست که بیست درصد جمعیت ایران که قشر بالای جامعه را تشکیل می‌دهند در سال ۱۹۷۲ در حدود ۵۷/۵ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص داده بودند، که سهم آنها از درآمد کشور در سال ۱۹۷۵ به ۶۳/۵ درصد افزایش یافت. در همین فاصله زمانی سهم چهل درصد مردم که قشر میانی جامعه را تشکیل می‌دادند از ۳۱ درصد به ۲۵/۵ درصد و سهم چهل درصد سطح پائین جامعه از ۱۱/۵ درصد به ۱۱ درصد کاهش یافت.

سیاست مدرنیزاسیون شاه هم نه فقط با مخالفت عناصر مذهبی مواجه گردید، بلکه بدبینی قشر وسیعی از مردم، حتی شهرنشینان و طبقه متوسط را نیز برانگیخت. از نظر آنها سیاست مدرنیزه کردن کشور به صورتی که ارائه می‌شد مترادف با فساد و تزریق فرهنگ غربی، بهم ریختن نظامات و قواعد اجتماعی، اتلاف پول و سرمایه و وابستگی بیشتر به بیگانگان بود. این سیاست نه فقط با فرهنگ و رسوم جامعه ایرانی مغایرت داشت از نظر اقتصادی هم به ایران لطمه می‌زد. بطور مثال واردات انواع کالاهائی که مشابه آن در داخل تولید می‌شد تولیدات داخلی را به خطر انداخت. دولت حتی واردات بسیاری از مواد غذایی را با صرفه‌تر از سرمایه‌گذاری برای تولید آن در داخل تشخیص داد و به‌عواقب این کار نیاندیشید. یکی از نکات جالب و گفتمانی و فور انواع مواد پلاستیک و محصولات پتروشیمی در بازار ایران بود. فور و ارزانی این محصولات که ژاپنی‌ها با مواد نفتی خریداری از خود ایران می‌ساختند بعضی از محصولات سنتی ایران را از میان برد و به صنایع چرمی کشور هم که رشته‌های مختلفی را دربرمی‌گرفت لطمه زد.

* در عرضه و معرفی فرهنگ و تمدن غربی به مردم ایران بدترین و مبتذل‌ترین جنبه‌های این فرهنگ انتخاب شد که ضربه حاصله از آن برای جامعه مذهبی و سنت‌گرای ایرانی قابل تحمل نبود. این کج‌سلیقگی تازگی هم نداشت و یک میلیونر آمریکائی بنام دکتر «هوفمن» که در سال ۱۹۳۲ به ایران سفر کرده بود در آن زمان

نوشت که مردم ایران درباره زندگی مردم آمریکا با فیلمهای کابوی و گانگستری و صحنه‌های دختران معتاد و دائم‌الخمر و هفت‌تیرکشی در اماکن عمومی قضاوت می‌کنند. مبنای قضاوت نسل بعدی مردم ایران درباره آمریکائیا هم فیلمهای تلویزیونی «بارتا» و «کانون» و «آیرون‌ساید» و «مرد شش میلیون دلاری» یا فیلمهای سینمایی سکسی بود که تماشای آن در خود آمریکا هم برای همه آزاد نیست. فیلمهای آمریکائی که بیشتر از انواع مبتذل آن بودند بیش از سی درصد برنامه‌های تلویزیونی و پرده‌های سینماها را اشغال کرده بود و آیت‌الله خمینی با اشاره به همین فیلمها سینما و تلویزیون را عامل اشاعه فساد و فحشاء در ایران معرفی می‌نمود.

* توسعه شهرنشینی و عدم توجه به روستاها عامل مهم دیگری در فرو ریختن زیربنای جامعه ایرانی بود. میلیونها روستائی ایرانی تا قبل از این دگرگونی شاه را مظهر یک قدرت مافوق انسانی می‌دانستند و جامعه دهقانی ایران در طول تاریخ پایه اصلی قدرت پادشاهان ایران بشمار می‌آمد. اگر برنامه اصلاحات ارضی در جهت تأمین نیازمندیهای روستائیان پیش می‌رفت و همراه با آن به عمران و آبادی روستاها توجه بیشتری می‌شد این پایگاه قدرت همچنان محفوظ می‌ماند، ولی روستاهای ایران پس از مراحل اولیه اصلاحات ارضی به فراموشی سپرده شدند و با اجرای طرح‌های صنعتی و گسترش فعالیت‌های ساختمانی در شهرها سیل روستائیان به سوی شهرها روان شد. هم روستائیان مهاجر که با دیدن زرق و برق مزایای زندگی شهری بیشتر به محرومیت خود پی برده بودند و هم روستائیان محرومی که در ده ماندند به جمع ناراضیان پیوستند و با اعتقادات مذهبی که در روستائیان بیش از شهرنشینان ریشه داشت زودتر از همه تحت تأثیر تبلیغات و موعظه‌های مخالفان مذهبی رژیم قرار گرفتند. بسیاری از روستائیان از مظاهر پیشرفت و تمدن جدید فقط یک رادیوی ترانزیستوری در اختیار داشتند که خود وسیله ارتباط آنها با دنیای خارج و تأثیرپذیری از تبلیغات مخالفان گردید. صدای رادیوی بی.بی.سی لندن تقریباً در سراسر ایران شنیده می‌شد و روستائیان به وسیله همین رادیو می‌توانستند از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها و دستورالعمل‌های آیت‌الله خمینی و خبرهای مربوط به جریان انقلاب آگاه شوند. ملاها که در سطح کشور از بزرگترین شهرها تا کوچکترین روستاها پراکنده بودند این مطالب را برای روستائیان تعبیر و تفسیر می‌کردند و آنان هرچه را که از قول آیت‌الله خمینی نقل می‌شد وحی منزل می‌دانستند. عواملی که ذکر شد زمینه‌های اصلی انقلاب ایران و ماده منفجره آن را تشکیل

می‌دادند، اما جرقه‌هایی که به آتشی بدل شد و این ماده را منفجر ساخت از این قرار بود:

* کاهش درآمدهای پیش‌بینی شده از نفت که از سال ۱۹۷۷ آثار خود را نمایان ساخت موجب متوقف شدن بعضی از طرح‌های عمرانی و صنعتی و بیکار شدن کارکنان این طرح‌ها در آغاز موج تورم و گرانی شد. تا سال ۱۹۷۶ درآمدهای سرشار نفتی ایران سوءمدیریت و عدم لیاقت مأموران اجرائی و فساد و حیف و میل را می‌پوشاند ولی از سال ۱۹۷۷ به علت محدودیت درآمد نفت این کمبودها خود را نمایان ساخت. متوقف شدن رشد صنایع ساختمانی در زندگی قشر وسیعی از مردم اثر گذاشت و بیشتر روستائیان مهاجر که در این رشته کار می‌کردند ناگهان با بیکاری و کاهش دستمزدها مواجه شدند. طبقه تحصیل کرده و دانشجویان فارغ‌التحصیل دانشگاهها هم در یافتن شغل مناسبی برای تأمین مخارج زندگی خود دچار اشکال شدند و از آنجائیکه تعداد کثیری از خارجی‌ها در بخش دولتی و خصوصی ایران مشغول کار بودند، آنها را رقیب خود پنداشتند. دولت برای جبران کمبود درآمدهای خود به صرفه‌جویی در مخارج پرداخت و عده بیشتری را از خود ناراضی کرد.

یکی از بزرگترین اشتباهات در کاهش هزینه‌ها، تقلیل بودجه هشتاد میلیون دلاری کمک به امور مذهبی به سی میلیون دلار بود که در نتیجه آن عده کثیری از روحانیون ناراضی شده به جمع مخالفان پیوستند. قسمتی از این کسر درآمد را بازاریان که به دلیل پیش گفته مخالف دولت بودند تأمین کردند و زمینه وحدت دو قشر روحانی و بازاری در مبارزه با رژیم از همین جا فراهم شد.

* بالا رفتن سطح زندگی مردم و افزایش سریع تعداد تحصیل کرده‌ها و فارغ‌التحصیلان دانشگاهها در سالهای آخر سلطنت شاه، خود یکی از عوامل تضعیف رژیم بود. بالا رفتن درآمدها و افزایش قدرت خرید مردم کمبودها را بیشتر نمایان ساخت و توقعات و خواسته‌های طبقه تحصیل کرده با آنچه به آنها داده می‌شد مطابقت نداشت. در واقع این خود شاه بود که دشمنان رژیم را در دامن خود پرورش داد. دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهها که تعداد آنان بسرعت افزایش می‌یافت با آگاهی بیشتر از آنچه در پیرامونشان می‌گذشت خواهان نقش و سهم بیشتری در حکومت بودند، که رژیم حاضر به پذیرفتن آن نبود.

* بیماری شاه یکی از مهمترین عوامل فلج و ناتوانی رژیم در مقابله با بحران سال ۱۹۷۸ بود. وقتیکه شاه قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست داد سیستمی که بتواند

بدون او کشور را اداره کند وجود نداشت. این عیب مشترک همه حکومت‌های فردی است که دوام آن بسته به سلامت و بقای یک فرد می‌باشد.

* سلسله مراتب فرماندهی در ارتش ایران که به شخص شاه ختم می‌شد و زیربنای این ارتش که به سربازان وظیفه متکی بود عامل مهم دیگری در سقوط رژیم بشمار می‌آید. فرماندهان نیروها در ایران مستقیماً از خود شاه فرمان می‌بردند و بدون شاه قدرت تصمیم‌گیری نداشتند، بعلاوه شاه برای حفظ قدرت خود و جلوگیری از هرگونه حرکت نظامی که خارج از کنترل او باشد اختلافات و رقابت‌هایی بین ژنرال‌های خود بوجود آورده بود که هم‌آهنگی و وحدت عمل آنها را دشوار می‌ساخت. این اختلاف و عدم اعتماد بین فرماندهان نظامی در جریان انقلاب و پس از خروج شاه از ایران از هم‌آهنگی و اشتراک مساعی آنها برای رویارویی با انقلاب جلوگیری کرد و بالاخره به از هم‌پاشیدگی نیروهای مسلح انجامید.

* شاه براساس تجارب خود طی دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سیاست صبر و انتظار در پیش گرفت و درصدد ایجاد تفرقه بین نیروهای مخالف و استفاده از عناصر معتدل علیه مخالفان افراطی خود برآمد. این استراتژی در دوران انقلاب کارساز نبود، بعلاوه شاه در موقع خود از دادن امتیازاتی که نیروهای میانه‌رو را راضی کند خودداری می‌کرد و به قول یکی از رهبران جبهه ملی «همیشه دیر و کم می‌داد».

* تردید و کندی آمریکا در موضع‌گیری در برابر انقلاب ایران در فاصله ژانویه تا دسامبر ۱۹۷۸ (دی ۵۶ تا آذر ۵۷) در سقوط شاه موثر واقع شد. در واقع واشنگتن هنگامی به اهمیت خطر پی‌برد و دست به کار شد که دیگر امیدی به نجات رژیم باقی نمانده بود. البته با شکاف‌هایی که در زیربنای رژیم بوجود آمده بود نمی‌توان گفت که حفظ این رژیم حتی در صورت مداخله بموقع آمریکا و پشتیبانی جدی‌تر از شاه نیز امکان‌پذیر می‌بود. مداخله بموقع آمریکا احتمالاً به استقرار یک رژیم نظامی یا جانشینی شاه به وسیله پسرش با اختیارات محدود یک پادشاه مشروطه می‌انجامید، ولی احتمالات خطرناک دیگری از قبیل جنگ داخلی و مداخله شوروی هم در میان بود.

* باوجود همه عوامل پیش‌گفته، اگر رهبری انقلاب ایران به دست آیت‌الله خمینی نمی‌افتاد، این انقلاب نتایجی به مراتب معتدل‌تر از آنچه امروز شاهد آن هستیم بیار می‌آورد. تاریخ نشان داده است که هر قدر زمینه برای انقلاب در کشوری فراهم بوده بدون ظهور یک رهبر سرسخت و مصمم انقلابی حرکتی در جهت دگرگونی به‌ثمر

نرسیده است. اگر سرسختی و انعطاف‌ناپذیری آیت‌الله خمینی نبود انقلاب ایران به احتمال زیاد به سقوط شاه یا رژیم سلطنتی ایران نمی‌انجامید و یک رژیم سلطنت مشروطه جانشین حکومت فردی شاه می‌گردید.

آخرین مصاحبه شاه

و حملات بی‌پرده او به سیاست انگلیس و آمریکا

شاه پس از فرار از پاناما در آغاز سال ۱۳۵۹ و اقامت در قاهره تا مدتی از هرگونه تماس و مصاحبه با خبرنگاران خارجی خودداری می‌کرد، تا اینکه کمی قبل از مرگش در اوائل مرداد ماه همانسال تقاضای ملاقات و مصاحبه خانم «کاترین گراهام» Katharine Graham مدیر مؤسسه معروف مطبوعاتی واشنگتن‌پست آمریکا را با اشتیاق پذیرفت تا بتواند از فرصت مصاحبه با این شخصیت مهم مطبوعاتی آمریکا برای خالی کردن عقده‌های دلش استفاده کند. این مصاحبه که در واقع آخرین مصاحبه مهم شاه قبل از مرگش بشمار می‌آید از این نظر قابل توجه است، که شاه ظاهراً به علت قطع امید از آمریکا مطالب تازه‌ای را بدون ملاحظه از واکنش احتمالی رهبران آمریکا بر زبان می‌آورد. شاه در این مصاحبه برای اولین بار از تظاهر به دل‌رحمی و ناراحتی از اعمال خشونت دست برداشته و علناً از اینکه در جریان انقلاب ایران دست به کشتار و خونریزی‌های بیشتری نزده است اظهار تأسف می‌نماید!

متن این مصاحبه را از شماره مورخ ۲۸ مه ۱۹۸۰ روزنامه «انترنشنال هرالد تریبون» ترجمه و به نظر خوانندگان می‌رسانیم. نویسنده گزارش این مصاحبه «جیم هاگلند» Jim Hogland خبرنگار واشنگتن‌پست است.

شاه مخلوع ایران از اینکه در آخرین روزهای سلطنت خود یک «سیاست تسلیم» در برابر مخالفانش در پیش گرفت متأسف است و می‌گوید اگر مثل امروز فکر

می کرد در به کار بردن نیروی نظامی برای سرکوبی نیروهای مخالف تردیدی به خود راه نمی داد.

شاه می گوید علت شکست و ناکامی او که به تبعید و آوارگیش انجامید علاوه بر اشتباه محاسبه خود وی، سیاست آمریکا و انگلیس و تناقضاتی بود که در رفتار و کردار آنها به چشم می خورد. او ضمن تجدید خاطره روزهای تلخ پایان سلطنت خود می گوید «درحالی که کاخ سفید پشتیبانی جدی خود را از من تأکید می کرد و مشاوران نزدیک رئیس جمهوری مرا ترغیب به شدت عمل در برابر مخالفان می کردند سفیر آمریکا در پاسخ سؤال من که تأیید رسمی این مطالب را می خواستم می گفت دستوری در این زمینه به من نرسیده است».

محمد رضا پهلوی در طولانی ترین مصاحبه ای که پس از خروج از ایران با یک روزنامه نگار خارجی به عمل آورد به تلخی از سیاست نرمش و سازش خود در برابر مخالفانش اظهار پشیمانی می کرد و می گفت «امروز خیلی ها به من می گویند که اگر من در آنروزها دست دولت و نظامیان را برای اعمال قدرت و سرکوبی مخالفان باز می گذاشتم خونریزی صدبار کمتر از آن بود که بر اثر سیاست نرمش و سازش و تسلیم قدرت به نیروهای مخالف پیش آمد».

وقت دیدار ما با شاه بعد از ظهر روز جمعه در کاخ قبه که سادات در اختیار شاه و خانواده اش گذاشته بود تعیین شده بود. شاه که پس از آخرین عمل جراحی خود خیلی لاغر و پژمرده بنظر می رسید، لباس خوش دوختی بر تن داشت، ولی بر اثر لاغری زیاد خیلی گشاد و بیقواره بنظر می آمد. عینکی هم که به چشم زده بود مرتباً پائین می افتاد و نسبت به صورت استخوانی و لاغرش خیلی بزرگ بود. باوجود این می گفت که نسبت به هفته های گذشته حالش بهتر شده و چند کیلو وزن اضافه کرده است.

شاه قریب دو ساعت با حوصله به سئوالات خانم کاترین گراهام مدیر مؤسسه واشنگتن پست و من که همراه مدیر مؤسسه در این مصاحبه شرکت کرده بودم پاسخ گفت. او سعی می کرد خیلی شمرده و محکم صحبت کند و علائمی از ضعف و بیماری خود بروز ندهد، ولی نفس های بلندی که بین هر جمله می کشید نشان می داد که آثار نفاخت دو عمل جراحی هنوز برطرف نشده و وضع مزاجی سالمی ندارد. چهره شاه در تمام مدتی که گفتگوی ما بطول انجامید بشدت غمگین و افسرده بود و احساس غربت و ناراحتی خود را پنهان نمی کرد. ضمن صحبت بخصوص هنگامیکه از آرزوهای دور و

دراز و برنامه‌های بلندپروازانه‌ای که برای کشورش داشت سخن می‌گفت مرتباً آه می‌کشید و بر اشتباهات گذشته افسوس می‌خورد. گفتگوی ما تا غروب و آغاز تاریکی هوا ادامه داشت و شاه که تازه سر درددلش باز شده بود بی‌وقفه صحبت می‌کرد که تلفنی از راه دور به گفتگوی ما خاتمه داد و شاه که می‌بایست برای پاسخ دادن به تلفن به داخل کاخ برود با ما خداحافظی کرد. هنگامیکه ما از محوطه کاخ خارج می‌شدیم همسر شاه و دختر کوچکش در خیابانهای اطراف کاخ دوچرخه‌سواری می‌کردند.

شاه مخلوع ایران در این مصاحبه طولانی برداشته‌ها و عقاید خود را درباره وقایعی که به سقوط او منتهی شد بطور مشروح بیان کرد. او در این گفتگو از ملاحظه کاری و احتیاطی که در گذشته در برخورد با مطبوعات و خبرنگاران بکار می‌برد دست برداشته و صریح‌ترین و تندترین حملات و انتقادات خود را از سیاست آمریکا و انگلیس به عمل آورد. او آمریکائیه‌ها و انگلیسیه‌ها را متهم کرد که در روزهای بحرانی اواخر حکومتش بکلی او را رها کردند و با مخالفان کنار آمدند.

شاه در این مصاحبه گفت که تصمیم گرفته است دیگر سکوت را بشکند و از این ببعد با صراحت بیشتری درباره وقایع گذشته و حال ایران سخن بگوید. او در عین حال که این واقعیت را قبول داشت که شانس بازگشت او به قدرت خیلی کم است همه امیدهای خود را از دست نداده بود و فکر استعفا از مقام سلطنت را بشدت رد می‌کرد. او در پاسخ این سؤال که آیا فکر نمی‌کند استعفای او از مقام سلطنت و دست برداشتن از ادعای تاج و تخت ایران به آزادی گروگانهای آمریکائی کمک کند گفت که تصور نمی‌کند که حتی استعفای او هم این مسئله را حل کند و افزود تا وقتی که آمریکا و کشورهای دیگر غربی حاضرند برای تأمین منافع خود با تروریست‌ها کنار بیایند هیچ مشکلی حل نخواهد شد. شاه عقیده داشت که در صورت استعفای او از مقام سلطنت، کسانی که دیپلماتهای آمریکائی را به گروگان گرفته‌اند این اقدام را نتیجه فشار آمریکائیه‌ها تلقی خواهند کرد و بر اصرار خود برای بازگرداندن او به ایران برای محاکمه خواهند افزود.

قسمتی از وقت مصاحبه ما بالطبع در اطراف مسئله گروگانگیری دیپلماتهای آمریکائی در ایران دور می‌زد. شاه گفت که بهیچوجه خود را مسئول این گروگان‌گیری نمی‌داند و موضوع مسافرت او به آمریکا برای معالجه فقط بهانه‌ای برای انجام این نقشه

بوده است. او گفت که وقتی تقاضای مسافرت به آمریکا را برای معالجه کرد حکومت کارتر بلافاصله با تقاضای او موافقت نکرد و پس از اطمینان از اینکه خطری متوجه دیپلماتهای آمریکائی نخواهد شد با مسافرت او موافقت شد.

درباره جریان وقایعی که به خروج شتابزده او از پاناما و مراجعت به مصر منتهی شد شاه از ذکر جزئیات خودداری کرد و گفت وقتی که نسبت به حسن نیت مقامات پاناما و امکان معالجه خود در آنکشور مشکوک شد به وی پیشنهاد شد مجدداً تقاضای مسافرت به آمریکا را بنماید و دولت آمریکا هم طبق وعده‌های قبلی با این تقاضا موافقت می‌کرد، ولی او ترجیح داد که به مصر بازگردد. وقتی که از او سؤال شد چرا از تقاضای مراجعت به آمریکا منصرف شد پاسخ داد که فعلاً همه چیز را در این مورد نمی‌تواند بگوید.

شاه در این قسمت از مصاحبه خود موضوع صحبت را عوض کرد و دوباره به حمله شدید به سیاست‌های انگلیس و آمریکا پرداخت. او مخصوصاً بر روی سیاست انگلستان و نقشی که رسانه‌های انگلیسی در سقوط او بازی کردند تأکید داشت و در یک انتقاد کلی از روش مطبوعات و رسانه‌های غربی در حمله به حکومت او در مراحل قبل از پیروزی انقلاب گفت «شما دلتان برای حقوق بشر می‌سوخت؟ شما از فقدان آزادیهای سیاسی و دموکراسی در ایران رنج می‌بردید؟ بفرمائید اینهم حقوق بشری که می‌خواستید، اینهم آزادی و دموکراسی که از فقدان آن در دوران سلطنت من ناراحت بودید!».

شاه بطور جدی بر این باور بود که غرب در اواخر سلطنت او برای تضعیف و سرنگونی وی توطئه می‌کرد. بسیاری از سخنان وی در این زمینه مبتنی بر خیال‌پردازی بود و نکته‌ای که بر آن تأکید می‌کرد این بود که غربیها می‌خواستند در خاورمیانه با حربه اسلام به جنگ کمونیسم بروند و تشکیل جمهوری اسلامی در ایران با این برنامه منطبق بود.

* * *

اظهارات شاه درباره وقایع ماههای آخر حکومتش کم و بیش با آنچه درباره تضاد و دوگانگی در سیاست آمریکا در ایران منتشر شده تطبیق می‌کرد. شاه گفت که این دوگانگی و تضاد در سیاست آمریکا یکی از عوامل مؤثر در سیر حوادثی بود که به سقوط حکومت او منتهی شد، زیرا از یکسو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر مستقیماً

یا به وسیله اردشیر زاهدی سفیر وقت ایران در آمریکا او را به شدت عمل و سرکوبی مخالفان تشویق می‌کرد، درحالی‌که ونس وزیر خارجه آمریکا نظرات متضادی ابراز می‌داشت و سولیوان سفیر آمریکا در ایران سیاست سازش و مسالمت را توصیه می‌کرد.

شاه ضمن یادآوری این جریان به تلخی می‌گفت «بزرگترین اشتباه من این بود که به جای اینکه خود درباره مسائل داخلی کشورم تصمیم بگیرم، به مشورت با آمریکائیا و انگلیسیها پرداختم و به توصیه‌های غلط و متضاد آنها گوش فرا دادم. یکی از این توصیه‌ها آزادی خرابکاران و تروریست‌ها از زندان بود که به آنها امکان داد گروههای تروریستی را تجدید سازمان بدهند و سقوط رژیم را تسریع نمایند».

درباره نقش ویلیام سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران هم شاه با لحنی که حاکی از بدگمانی بود گفت «او در هر فرصتی به من توصیه می‌کرد با مخالفان کنار بیایم و با شرکت دادن آنها در حکومت به آشوب خاتمه دهم. اما امروز می‌بینم که این سیاست اشتباه بود و می‌بایست روزیکه تصمیم به تشکیل یک دولت نظامی گرفتم، دست این دولت را برای اعمال قدرت و سرکوبی مخالفان باز می‌گذاشتم».

وقتیکه از شاه سؤال شد چرا توصیه‌های کاخ سفید و برژینسکی را برای شدت عمل با مخالفان نادیده گرفته و تحت‌تأثیر توصیه‌های سفیر آمریکا قرار می‌گرفت گفت پیغامهای برژینسکی بیشتر از طریق اردشیر زاهدی به من می‌رسید و من وقتیکه می‌خواستم برای اطمینان از نظر رسمی دولت آمریکا مطلع شوم سفیر آمریکا می‌گفت که هیچ دستور تازه‌ای دریافت نکرده است. من نمی‌توانستم تلفن آقای برژینسکی یا اظهارات اردشیر زاهدی را به‌عنوان سیاست رسمی دولت آمریکا بپذیرم و دوگانگی و تضادی که امروز درباره سیاست گذشته آمریکا در ایران مطرح شده امروز برای من باور کردنی نبود.

شاه افزود آنچه بیشتر موجب شک و بدگمانی او نسبت به سیاست غرب در ایران شد این بود که مرتباً گزارش‌هایی از تماس‌های سفیران آمریکا و انگلیس با مخالفان به او می‌رسید و این ارتباطات حاکی از این بود که سیاست واقعی آنها با آنچه در ظاهر بیان می‌کنند متفاوت است. شاه سپس به مأموریت ژنرال هایزر در ایران اشاره کرده و گفت وقتیکه هایزر با مأموریت ویژه‌ای از طرف کاخ سفید به تهران آمد این ارتباطات کاملاً علنی شده بود، بطوریکه هایزر علناً از رئیس ستاد من خواسته بود ترتیب ملاقات او را با مهدی بازرگان یکی از رهبران مخالفان بدهد. این ملاقات صورت گرفت

و چندروز بعد رئیس ستاد ارتش که می‌بایست طبق قانون اساسی از دولت منصوب من اطاعت کند ارتش را تسلیم بازرگان کرد. شاه از بازرگان بعنوان «یک آدم مسخره که آلت دست انگلیس و آمریکا بوده» نام برد!

* * *

شاه ضمن اشاره به مسافرت خود به مصر پس از خروج از ایران و مراجعت به این کشور که هر دو به دعوت انور سادات رئیس جمهوری مصر صورت گرفته بود با سپاس و احترام عمیقی نسبت به سادات سخن می‌گفت. در واقع سادات فقط به خاطر احساسات و عواطف شخصی خود و برخلاف مصالح سیاسی خود و کشورش به شاه پناه داده و در شرایطی که هیچکس احتمال بازگشت او را به قدرت نمی‌داد از شاه مخلوع ایران مانند یک رئیس کشور پذیرائی می‌نمود. کاخ قبه که برای اقامت شاه و خانواده‌اش اختصاص داده شده بود با صدها اطاق و تزیینات گرانبهای قدیمی در واقع کاخ پذیرائی سران کشورها محسوب می‌شد و قبل از شاه نیکسون و کارتر رؤسای جمهوری پیشین آمریکا در مسافرت‌های رسمی خود به مصر در این کاخ اقامت گزیده بودند.

سادات علاوه بر اختصاص این کاخ عظیم به پذیرائی از شاه و همسر و دو دخترش گروهی خدمه نیز در اختیار شاه و خانواده‌اش قرار داده و گارد مجبزی را مأمور حفاظت از کاخ کرده بود. خود سادات هم مرتباً برای دیدن شاه به کاخ قبه می‌آمد و در مورد معالجه و مراقبت‌های پزشکی از وی شخصاً مراقبت می‌نمود.

شاه می‌گفت که در آخرین روزهای اقامتش در ایران ترتیب مسافرت او به آمریکا داده شده و قرار بود مستقیماً از تهران عازم آمریکا شود، ولی قبل از حرکت از ایران دعوتی از پرزیدنت سادات برای مسافرت به مصر دریافت داشت و ترجیح داد که در بین راه در مصر توقف نماید. علت طولانی شدن توقف او در مصر که بعداً در اجرای تعهد قبلی کارتر درباره پذیرفتن او در آمریکا مشکلاتی بوجود آورد این بود که نزدیکان شاه به امید اینکه پس از خروج او از ایران حوادثی در این کشور روی دهد و موجبات بازگشت وی به ایران فراهم شود اصرار می‌کردند که از ایران دور نشود، خود شاه هم در این امید بود که وقایع سال ۱۹۵۳ که موجبات بازگشت او را به ایران پس از فرار از این کشور در زمان حکومت مصدق فراهم ساخت به نحوی تکرار شود.

شاه قبل از پیروزی انقلاب ایران هم می‌توانست از مصر عازم آمریکا شود، ولی

ترجیح داد که باز هم مسافرت خود را به آمریکا به تعویق بیندازد و با قبول دعوت سلطان حسن پادشاه مراکش از مصر عازم آن کشور شد. شاه هنوز هم به امید بازگشت به ایران نمی‌خواست از منطقه دور شود، ولی امروز دلیل دیگری برای خودداری از مسافرت به آمریکا می‌تراشد و می‌گوید «سیاست آمریکا نقش عمده‌ای در سقوط من داشت و خیلی‌ها به من می‌گفتند چطور می‌توانم به کشوری بروم که این کار را با من کرده است؟».

با وجود این شاه انکار نمی‌کند که از مراکش می‌خواست به آمریکا برود و این بار کارتر قول و تعهد قبلی خود را زیر پا گذاشت و از پذیرفتن او به آمریکا خودداری کرد. تا اینکه سرانجام پس از چندماه اقامت در جزایر باهاما و مکزیک برای معالجه به آمریکا رفت و بدنبال این سفر بود که ماجرای گروگانگیری در تهران روی داد. شاه ضمن یادآوری این ماجرا بار دیگر کارتر را بیاد حمله و انتقاد گرفت و او را مسئول بدبختی‌های خود و آمریکا دانست! برای ما (مدیر واشنگتن‌پست و خبرنگار این روزنامه) روشن نبود که چرا شاه این زمان را برای حمله مستقیم به سیاست آمریکا و شخص کارتر انتخاب کرده است. ظاهراً او که دیگر بکلی از آمریکا قطع امید کرده می‌خواست به این ترتیب عقده‌های دل خود را خالی کند و تأکید می‌کرد که از این بی‌پرده و بدون ملاحظه سخن خواهد گفت.

وقتی که از او سؤال شد به چه دلیل فکر می‌کند آمریکا و انگلیس علیه او توطئه کرده و در سقوط حکومتش نقش داشته‌اند گفت آنها از سیاست مستقل من و نقشی که در سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) بازی می‌کردم راضی نبودند و از تبدیل ایران به یک قدرت نظامی و صنعتی در منطقه دل خوشی نداشتند. وقتی به او گفتیم که علت اصلی مخالفت مطبوعات و رسانه‌های غربی با حکومت او سیاست فشار و اختناق و فساد مالی خانواده سلطنتی و اطرافیان خود او بوده، شاه مثل گذشته این اتهامات را رد کرد و گفت اینها فقط بهانه مخالفت با حکومت او بوده است. ضمن گفتگو درباره این مطالب شاه جمله‌ای را گفت و سپس اصلاح کرد که از نظر پی بردن به طرز تفکر او قابل توجه است. او ضمن سخنان خود یکبار گفت: «در آخرین سال سلطنتم...» و لحظه‌ای تأمل کرده جمله خود را به این ترتیب اصلاح نمود «در آخرین سالی که در کشورم بودم...» گویی هنوز پایان دوران سلطنت خود را باور نداشت.

در جریان بحث درباره وقایعی که به سقوط رژیم سلطنت در ایران منتهی شد شاه یکبار با قاطعیت درباره تقدیر سخن گفت و بر اعتقاد خود به سرنوشت که در گفته‌ها و نوشته‌های قبلی او هم به چشم می‌خورد تأکید کرد. بعضی از مقامات آمریکائی که با روحیات شاه آشنائی داشته و در جریان وقایع ایران بوده‌اند معتقدند که این طرز تفکر شاه و اعتقاد او به یک نیروی ماوراءالطبیعه که مسیر حوادث و سرنوشت انسان را تعیین می‌کند بیش از هر عامل دیگری در ضعف و بی‌تصمیمی و سقوط حکومت او موثر بوده است.

شاه ضمن گفتگوی خود با ما گفت «من همیشه آدم صوفی‌مسلکی بوده‌ام و هر چیزی را که پیش می‌آید به خواست خدا یا تقدیر و سرنوشت تعبیر کرده‌ام. اما اعتقاد به سرنوشت و پذیرش آن مانع از این نمی‌شود که به عواملی که موجب این پیش آمده‌ها شده نیندیشم و گاهی در خلوت خود گریه نکنم...»

در پایان صحبت ما که خیلی بیش از زمان پیش‌بینی شده به درازا کشید شاه میدان سخن را بدست خود گرفته و بیشتر به موضوع مورد علاقه خود، یعنی بیان نقشه‌هایی که برای کشورش در سر می‌پروراند و آرزوهای بر بادرفته پرداخت. حرفهای او در این زمینه بیشتر تکرار همان مطالب گذشته درباره پیشرفت‌های اقتصادی ایران در یک دهه گذشته و افزایش درآمد سرانه از شصت دلار به ۲۵۴۰ دلار و پروژه‌های عظیم صنعتی برای آینده بود. شاه ضمن تشریح این برنامه‌ها گفت: «شاید ما اشتباه می‌کردیم و سرعت پیشرفت ما برای جامعه قابل هضم نبود!»

آخرین جمله شاه تکرار همان خیال‌پردازیهای گذشته‌اش درباره «تمدن بزرگ» بود که با آه و افسوس درباره آرزوهای بر بادرفته‌اش پایان یافت...

قضاوت دیگران

خلاصه‌ای از نوشته «کیسینجر» و چند مقاله درباره شاه و انقلاب ایران

درباره شاه و اشتباهات و مفاصد دوران سلطنت او، که به انقلاب اسلامی و سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید، هزاران مقاله در سالهای بعد از انقلاب در مطبوعات جهان نوشته شده است. این مقالات متضمن تحلیل‌هایی درباره انقلاب ایران نیز هست که در صفحات آینده چند نمونه از آنها را به نظر خوانندگان می‌رسانیم. اما پیش از نقل این مقالات، نوشته‌ای از «هنری کیسینجر» وزیر خارجه آمریکا در دوران ریاست جمهوری نیکسون و فورد درباره شاه، از کتاب او تحت عنوان «سالهای کاخ سفید» *White House Years* از نظر خوانندگان خواهد گذشت. اهمیت این نوشته، علاوه بر شخصیت نویسنده، در این است که وی یکی از دوستان صمیمی و معهود شاه در میان سیاستمداران آمریکائی بوده و باوجود این، در این نوشته که در سال ۱۹۷۹ و هنگامی که شاه هنوز در قید حیات بود منتشر شد، از انتقاد از شیوه حکومت شاه و بیان نقاط ضعف شخصیت او خودداری نکرده است.

کیسینجر نظریات خود را درباره شاه و انقلاب ایران، در فصلی که به خاطرات سفرش به تهران در معیت نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا اختصاص داده، بیان کرده و در مقدمه آن می‌نویسد «تاریخ را فاتحان می‌نویسند و امروز دیگر سخن گفتن از شاه باب طبع کسی نیست، ولی آمریکائیه‌ها نباید از رفتاری که در زمان سقوط شاه با وی کردند احساس افتخار بکنند...». کیسینجر پس از این مقدمه و یادآوری این مطلب که شاه یکی از استوارترین دوستان آمریکا در جهان بوده و هشت تن از رؤسای جمهور

آمریکا او را مورد تأیید و ستایش قرار داده‌اند، به تاریخ گذشته ایران اشاره کرده و چنین می‌نویسد:

مدت بیست و پنج قرن، ایران بصورت یک امپراطوری اداره شده، و باوجود تغییر سلسله‌های پادشاهی، این اصل که این کشور، با ملیت‌های گوناگونی که در آن زندگی می‌کنند، نیازمند یک عامل وحدت و یگانگی بوده از میان نرفته است. این هم یکی از شگفتیهای تاریخ است که تک‌روترین و فردگراترین ملت‌ها و جوامعی که طبیعت آنها بیشتر با عدم تمرکز سازگار است، استبدادی‌ترین نوع حکومتها را در خود پرورش می‌دهند، و این پدیده را شاید بتوان اینگونه توجیه کرد که افراد چنین جوامعی فقط به اطاعت و تبعیت از یک حکومت مطلقه تن درمی‌دهند. در ایران، هر سلسله‌ای که در رأس حکومت قرار داشته، قدرت واقعی در دست سلطان یا امپراطوری بوده است که در رأس هرم قدرت از دسترس مردم بدور مانده، و همین خصوصیت در عین حال که مایه قدرت او به‌شمار می‌آمد، عامل ضعف وی نیز بوده است. تردیدی نیست که شاه هم یک فرمانروای مطلق بود، و این شیوه حکومت با سنت‌های گذشته و شاید ضرورت‌های جامعه منطبق بوده است. این شیوه حکومت، که زمانی سرچشمه قدرت او بود، بعدها، در شرایط متفاوتی مایه ضعف و عامل سرنگونی او گردید.

اما با گذشت زمان، که من شاه را بهتر شناختم، متوجه این واقعیت شدم که طبیعت ذاتی او با نقشی که می‌خواست به‌عنوان یک فرمانروای مستبد و مطلق‌العنان ایفا کند تطبیق نمی‌کرد. شاه نه فقط شخصیت مسلطی نداشت بلکه بیشتر آدمی کمرو و درون‌گرا به نظر می‌رسید. او ذاتاً فردی ملایم و مهربان و حتی عاطفی و احساساتی بود، که می‌خواست خود را در قالب خصوصیات یک رهبر، که به گمان او می‌بایست سختگیر و جدی و دور از دسترس باشد، جا بدهد که هرگز در این کار موفق نمی‌شد و نمی‌توانست نقش طبیعی یک زمامدار قاطع و سختگیر را ایفا نماید. جنبه شاهانه شخصیت او بیشتر حاصل سالها تمرین برای ایفای این نقش بود، و به گمان من او بیشتر زندانی این نقش به‌شمار می‌آمد.

با معیارهای غربی، شاه یک زمامدار «مترقی» بود، که می‌خواست کشور خود را به سرعت در راه صنعتی شدن پیش براند، که خود یکی از عوامل اصلی بدبختی و گرفتاری‌هایی بود که بر سرش آمد. او در راه تجدد و مدرنیزه کردن جامعه، با سرعتی بیش از آنچه جامعه مستعد آن بود پیش رفت و همزمان با آن در ایجاد نهادهای سیاسی

متناسب با این پیشرفت کوتاهی کرد. تولید ناخالص ملی ایران طی سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ سالانه ده درصد رشد داشت، که بعد از یک دوره رشد سریع (در نخستین سالهای افزایش قیمت نفت) به حد متوسط ۶ درصد رسید. اما در برابر پیشرفتهائی که در سایه این رشد نصیب جامعه ایرانی شد، افزایش درآمد ملی ایران جنبه‌های تاریکی هم داشت: فسادى که سطح بالای جامعه را فرا گرفته بود هدفها و آرزوهای اصیل را می‌پوشاند و روش‌های سرکوب و اعمال فشار شایسته یک جامعه در حال پیشرفت نبود.

در اساس، شاه قواعد کلی حاکم بر جوامع «پیشرفته» غربی را ملاک کار خود قرار داده بود. حتی اهمال و کوتاهی او در ایجاد نهادهای سیاسی متناسب با پیشرفت اقتصادی هم در طرز تفکر رایج در غرب، درباره توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی، ریشه داشت. تئوری‌های آمریکائیان درباره اثرات رشد اقتصادی، انعکاسی از تجارب حاصله در طرح مارشال بود؛ بسیاری از اقتصاددانان غربی بر این باور بودند که پیشرفت اقتصادی خود ثبات سیاسی را بدنبال می‌آورد، و شاه نیز تحت‌تأثیر این تئوری‌ها گمان می‌کرد حکومتی که سطح زندگی مردم را بالا ببرد بطور طبیعی از تأیید و حمایت آنان برخوردار خواهد شد. این تئوری در مورد ایران کاملاً گمراه‌کننده و غلط از آب درآمد.

در اروپا و ژاپن، که سازمانهای سیاسی و اداری طی قرن‌ها رشد کرده و جاافتاده است، پیشرفت اقتصادی، موقعیت حکومتی را که موجبات این پیشرفت را فراهم آورده تقویت می‌نماید و سطح پذیرش جامعه را از آن افزایش می‌دهد، اما در کشورهای توسعه‌نیافته رشد اقتصادی می‌تواند نتایج معکوسی ببار آورد و ناآرامی‌های سیاسی را موجب شود. سازمانها و نهادهای موجود دچار تزلزل می‌شوند، و اگر این دگرگونی پیش از جایگزینی سازمانهای جدید با سازمانهای پیشین صورت پذیرد آشوب و انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. مهاجرت جمعی از روستاها به شهرها، کارگران جدید شهری را، پیش از آنکه با شرایط جدید خو بگیرند از الگوهای سنتی زندگی خود جدا می‌سازد، و دقیقاً هنگامی که رشد اقتصادی به نقطه اوج خود می‌رسد، ساختارهای موجود سیاسی و اجتماعی آسیب‌پذیرتر از همیشه هستند و ارزش‌های سنتی پذیرفته‌شده، بیش از هر زمان دیگری در معرض تهدید قرار می‌گیرند. خوشبخت کشوری که این مرحله حساس تغییر و تحول را بدون تشنج و آشفتگی در پشت سر بگذارد و عاقل‌زمانداری که ضرورت ایجاد یک ساختار جدید سیاسی را پیش از رسیدن به این مرحله درک نماید.

نه شاه و دوستان او چنین خردی داشتند، و نه دشمنان او از قبل درصدد

بهره‌برداری از چنین فرصتی بودند. واقعیت امر این است که شدیدترین و سرسختانه‌ترین مخالفتها از سوی کسانی که خواهان مشارکت سیاسی بیشتری در کارها بودند آغاز نشد، بلکه قشرهای سنتی که ناچار در برابر فشار مدرنیسم عقب رانده شده بودند، یعنی طبقه روحانیون که از امتیازات خود محروم شده بودند، ملاکین و طرفداران نظام کهن در پیشاپیش این حرکت قرار داشتند. گروه دیگر عناصر رادیکال و افراطیونی بودند که با اساس حکومت موروئی مخالفت می‌کردند و خواهان استقرار ساختار جدید قدرت بر اساس ایده‌نولوژی بودند. در میان این دو دسته، گروه کوچکی از روشنفکران تحصیل کرده غرب قرار داشتند، که بدنبال ایده آل دموکراسی و یک جامعه آزاد بودند، و سرنوشت آنها در هر رژیمی که می‌خواست بر ایران مسلط شود یکسان بود. شاه به تدریج احساس می‌کرد که موفقیت‌هایش خطر آفرین است و هر گامی که پیش می‌گذارد بر تعداد مخالفان و دشمنان خود می‌افزاید، ولی آنقدر ذکاوت و دوراندیشی نداشت که بموقع نهادهای سیاسی جدیدی بوجود آورد و طرفداران خود را برای رویارویی با تحولات تازه‌ای که آغاز می‌شد بسیج نماید.

یکی از درس‌هایی که باید از تاریخ گرفت این است که فقط دو نوع حکومت می‌توانند در برابر تکانهای ناشی از مدرنیزاسیون و تجدیدطلبی جان سالم بدر ببرند: حکومت‌های مطلقه و توتالیتر که می‌توانند با روش استبدادی و استقرار یک انضباط قوی خواست خود را بر جامعه تحمیل کنند، یا حکومت‌های دموکراسی که نهادهای دموکراتیک پیش از مرحله صنعتی شدن در جوامع آنها جاافتاده و استقرار یافته است. متأسفانه در زمان ما کمتر نمونه‌ای از تحولات دموکراتیک در کشورهای در حال توسعه می‌توان یافت. اما در وراء تمام نقاط ضعفی که می‌توانیم برای شاه و شیوه حکومت او بشماریم، این واقعیت را نباید فراموش کنیم که او یکی از ثابت‌قدم‌ترین دوستان و متحدین آمریکا در جهان بود. شاه می‌توانست مانند بسیاری از رهبران دیگر جهان از اختلاف و رقابت بین ابرقدرتها و موقعیت خاص جغرافیائی کشور خود استفاده کرده و امتیازات بیشتری از هر دو طرف بگیرد، ولی او چنین نکرد: شاه از سال ۱۹۵۳ که به کمک آمریکا تاج و تخت خود را بازیافت، هرگز آنها را فراموش نکرد، و این ریشه اعتماد و اعتقاد فوق‌العاده او به آمریکائیا بود. شاه این اعتماد و اعتقاد را تا اواخر سلطنت خود حفظ کرده بود و آنچه بیش از هر چیز دیگری موجب فروپاشی و سقوط روانی او شد احساس از دست دادن حمایت و دوستی آمریکا بود. شاه باوجود سوءظن فوق‌العاده و گاه وحشت‌آوری

که در تمام مدت سلطنت، درباره توطئه بر علیه خود داشت تا اواخر سلطنت ایمان و اعتقاد صادقانه، و شاید خام خود را نسبت به آمریکا حفظ کرده بود. و به همین جهت تردید و تزلزل آمریکائیه‌ها در حمایت از او در روزهای مصیبت و گرفتاری، برایش غیرمنتظره و غیرقابل تصور بود.

«کیسینجر» نوشته خود را با این جملات به پایان می‌رساند: اهمیت ژئوپولیتیک ایران ایجاب می‌کند که حکومت‌های آمریکا برای حفظ روابط دوستانه با هر رژیمی که در این کشور بر سر کار باشد تلاش کنند، ولی این نیاز نباید ما را وادار کند که دوستان خود را در روزهای مشقت و گرفتاری فراموش کنیم و دست رد به سینه آنها بزنیم. ما مدت سی و هفت سال با میل و اشتیاق با شاه همکاری کردیم و دوستی و اتحاد با او را پذیرا شدیم، و حالا با محکوم ساختن وی نمی‌توانیم افتخاری برای خود کسب کنیم یا کسی را تحت تأثیر قرار بدهیم. ما همیشه نمی‌توانیم آینده دوستانمان را تضمین کنیم، ولی با یادآوری این دوستی و قدرشناسی از آنان، می‌توانیم اعتماد و اطمینان بیشتری نسبت به خود در آینده بوجود آوریم.

(همانطور که در مقدمه مطلب توضیح داده شد، کتاب کیسینجر تحت عنوان «سالهای کاخ سفید» که نوشته فوق از آن استخراج شده، در سال ۱۹۷۹ و در زمان حیات شاه منتشر شده است.)

* * *

آنچه در زیر می‌خوانید فشرده سرفاله شماره مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامه معتبر «تایمز» لندن و مقاله‌ایست که در همین شماره این روزنامه به مناسبت مرگ شاه نوشته شده است. نکته شگفت‌انگیز و جالب‌نوجه این مقاله تجلیل و تأیید تایمز لندن از دکتر مصدق است که در زمان حکومتش بزرگترین دشمن انگلیس شناخته می‌شد.

درباره شاه مخلوع ایران، که پس از هجده ماه دربدری در تبعید در گذشت شاید به گفته سادات آخرین و بهترین دوست او، تاریخ باید قضاوت بکند، ولی اگر مبنای این قضاوت را حاصل اعمال شاه برای کشورش بدانیم امروز هم می‌توان درباره او قضاوت کرد.

شاه در دوران سلطنت و حتی پس از خلع از سلطنت (که هرگز آنرا به رسمیت نشناخت و حاضر به استعفا از این مقام نشد) همواره از رویاها و نقشه‌های دور و دراز

خود برای کشورش سخن می‌گفت، بی‌آنکه امکانات تحقق بخشیدن به این رؤیاهای را بسنجد و یا شرایط لازم را برای ساختن دنیای خیالی خود فراهم کند. هرچه بر قدرت و ثروت او افزوده می‌شد بیشتر از جامعه‌ای که بر آن حکومت می‌کرد فاصله می‌گرفت. در سالهای آخر سلطنت، گروهی افراد سودجو و بله‌قربان گو او را در محاصره خود گرفته حقایق را از او پنهان می‌کردند. جامعه در حال انفجار بود و شاه تحت‌تأثیر تبلیغاتی که به وسیله اطرافیان فاسد و متملق هدایت می‌شد به کارهای نمایشی دل‌خوش داشته بود. او حتی تا ششماه قبل از پیروزی انقلاب از عمق بحران آگاه نبود و تصور می‌کرد که با دست زدن به اصلاحات سطحی و بعضی تغییرات ظاهری می‌تواند این دوره بحرانی را در پشت سر بگذارد.

شاه در دوران تبعید خود بیگانگان - بخصوص آمریکائیان را عامل سقوط خود معرفی کرده است. هرچند عدم کفایت رهبران آمریکا در مقابله با بحران ایران قابل انکار نیست و دوگانگی و عدم قاطعیت آمریکا را بهر حال باید یکی از عوامل سقوط شاه بشمار آورد؛ وابستگی بیش از حد شاه به آمریکا خود عامل مهمتری در سقوط او بشمار می‌آید. شاه پس از آنکه در سال ۱۹۵۳ به کمک آمریکائیان تاج و تخت از دست رفته خود را بازیافت دوام سلطنت خود را هم در گرو حمایت آنها می‌دانست و بهمین جهت اقتصاد و سیاست کشور خود را از هر جهت وابسته به آمریکا کرد و آنها را در تصمیم‌گیریهای خود شریک ساخت. سیاست آزادسازی و کاهش از فشار و اختناق هم تلاشی در جهت جلب رضایت حکومت جدید آمریکا بود و هنگامیکه بر اثر اجرای این سیاست مهار از دست شاه بدر رفت، باز هم منتظر واکنش آمریکا در برابر این وضع تازه نشست.

یک خطای بزرگ شاه که موجب سرنوشتی رژیم سلطنتی در ایران شد عدم توجه او به ایجاد یک ساختار سیاسی قابل دوام در ایران بود. او قانون اساسی مشروطیت ایران را که زیربنای یک حکومت دموکراسی به سبک کشورهای اروپایی را در ایران پی‌ریزی کرده بود زیر پا گذاشت و فقط شکل ظاهری آنرا حفظ کرد. به موجب این قانون اختیار اداره امور کشور به دولت منتخب پارلمان سپرده شده و شاه یک مقام تشریفاتی و غیرمسئول بشمار می‌آمد، ولی محمدرضا شاه عملاً بصورت یک دیکتاتور مطلق‌العنان درآمد که تمام اختیارات حکومت را بدست خود گرفته بود و در سالهای آخر سلطنت نه فقط سیاست کلی کشور را تحت نظر خود گرفت، بلکه در جزئیات

امور هم دخالت می کرد.

گرایش شاه در جهت دیکتاتوری، و ایجاد سازمان‌هایی چون ساواک برای اعمال این رویه از تاریخ سقوط حکومت مصدق بدنبال کودتای سال ۱۹۵۳ آغاز شد. حکومت مصدق که از طریق دموکراتیک و با پشتیبانی اکثریت مردم بر سر کار آمده بود درصدد اجرای مفاد قانون اساسی ایران و محدود ساختن اختیارات شاه در حد یک پادشاه مشروطه بود. اگر شاه به این خواست مصدق که از نظر 'ایدئولوژی یک سوسیال دموکرات بشمار می آمد تن درمی داد و به حفظ اختیاراتی که قانون اساسی ایران برای او در نظر گرفته بود اکتفا می کرد سرنوشت بهتری داشت.

گرایش خطرناک دیگری که پس از سقوط مصدق در شاه پدید آمد و زمینه سقوط او را در دو دهه بعد فراهم ساخت نوعی نژادپرستی و اندیشه برتری قوم ایرانی بر سایر اقوام جهان بود. این اعتقاد که با توجه بیشتر به تاریخ و افتخارات گذشته ایران باستان و رویای تجدید عظمت دیرین همراه بود، او را بیش از پیش از ایران اسلامی و اعتقادات عمیق مذهبی مردم ایران دور می ساخت و حتی کم کم کار بجائی رسیده بود که از سقوط حکومت ساسانیان و آغاز سلطه اسلام بر ایران به عنوان یک فاجعه و آغاز دوران سقوط و عقب ماندگی ایران یاد می شد.

نتیجه این بی اعتنائی به معتقدات مذهبی مردم نتیجه معکوس ببار آورد و اکثریت ناراضی بعنوان واکنشی در برابر فشار و اختناق بیش از پیش به مذهب روی آوردند، بطوریکه مذهب بتدریج بصورت مظهر و نشانه مخالفت با رژیم درآمد و حتی دختران دانشجو و خانمهای کارمند که در گذشته بدون حجاب به دانشگاه و ادارات دولتی می رفتند به نشانه ابراز مخالفت با رژیم با حجاب در دانشگاهها و ادارات حاضر می شدند.

پس از افزایش درآمد نفت در سال ۱۹۷۴ که سیل دلارهای نفتی به سوی ایران سرازیر شد، شاه یک فرصت طلائی برای رونق اقتصادی ایران و تبدیل این کشور به یکی از پیشرفته ترین و باثبات ترین کشورهای جهان در اختیار داشت. اگر او زمامدار عاقلی بود و یا مشاورین عاقلی داشت بجای ریخت و پاش و صرف دلارهای نفتی برای خرید اسلحه یا اجرای طرح‌هایی که جامعه ایرانی کشش و پذیرش آنها نداشت این پول‌ها را صرف برنامه‌های درازمدت و حساب شده‌ای می نمود. یک راه حل ساده برای جلوگیری از تنگناهایی که بر اثر افزایش نامتناسب درآمد نفت و ظرفیت محدود جذب این درآمد

در اقتصاد ایران پدید آمد کاهش تولید نفت در مرحله نخست و افزایش تدریجی آن به نسبت ظرفیت جذب درآمدهای نفتی در اقتصاد ایران بود، ولی شاه نه فقط این تدبیر را بکار نیست بلکه برای اجرای نقشه‌های بلندپروازانه خود برای افزایش تولید هم پافشاری می‌کرد و اصرار در افزایش تولید یکی از موارد اختلاف او با کمپانیهای نفتی بود.

همزمان با رونق اقتصادی شاه فرصتی طلایی برای استقرار دموکراسی و ایجاد یک ساختار سیاسی بادوام داشت، ولی او بجای اعطای آزادیهای سیاسی به مردم در فرصت‌های مناسب و فراهم ساختن امکان مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیستم ناقص چند حزبی کشور را هم بهم ریخت و یک سیستم یک‌حزبی به سبک کشورهای دیکتاتوری در ایران بوجود آورد. این سیستم غلط از آغاز محکوم به شکست بود و شاه هنگامی درصدد جبران این اشتباه بزرگ خود برآمد که دیگر خیلی دیر شده بود.

* * *

«ایو- کوئو» مدیر مجله معروف فرانسوی اکسپرس این مقاله را بصورت نقدی بر کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه نوشته است. عنوان مقاله «عقدۀ کورش» است.

در ماه ژوئن ۱۹۷۴، بدنبال چهار برابر شدن قیمت نفت، که درآمد سرشاری نصیب ایران می‌ساخت شاه که در آنروزها سرمست غرور بود و از لقب «عقاب اوپیک» لذت می‌برد گروهی از روزنامه‌نگاران فرانسوی را در کاخ نیاوران بحضور پذیرفت. در مصاحبه با خبرنگاران فرانسوی که برای تلویزیون فرانسه ضبط می‌شد شاه مثل مصاحبه‌های دیگر خود در آن روزها در نقش یک کارشناس نفتی از دلایل افزایش قیمت نفت سخن گفت و کشورهای غربی را به صرفه‌جویی در مصرف این «ماده شریف!» که از اصطلاحات خاص شاهانه بود دعوت کرد. او همچنین نقطه‌نظرهای خود را درباره مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای بیان کرد و زبان به نصیحت سران کشورهای بزرگ و کوچک و ارائه طریق در حل مسائل جهانی گشود.

اما بخش جالب این مصاحبه به روایت کسانی که در آن حضور داشتند قسمتی از این مصاحبه بود که ضبط نشد و شاه با خبرنگاران فرانسوی بطور خصوصی و غیررسمی گفتگو کرد. شاه در این قسمت گفتگوی خود با خبرنگاران «غرب ورشکسته و رو به انحطاط» را مورد حمله و انتقاد شدید قرار داد، برای بدبختی‌ها و مشکلاتی که انگلستان با آن روبروست، گرفتاریهای مالی و اقتصادی فرانسه و رواج تروریسم در ایتالیا اظهار

همدردی کرد و از آمادگی خود برای کمک به حل این مشکلات سخن گفت. شاه همچنین با قاطعیت و اطمینان گفت که کشور او در پایان قرن بیستم از بسیاری کشورهای پیشرفته صنعتی جهان جلو خواهد افتاد.

«عقدۀ کورش» که شاه را این چنین دچار غرور و خودبینی کرده و از واقعیت‌ها دور ساخته بود چند سال قبل از افزایش درآمدهای نفتی در وی بوجود آمد و آن هنگامی بود که جشن‌های پرشکوه و خیره‌کننده دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی را در کشور فقیر خود برپا داشت، و رویای تجدید عظمت دیرین شاهنشاهی ایران را در شرایطی که هرگز امکان وصول به آن را نداشت آشکار ساخت. افزایش ناگهانی درآمد نفت از سال ۱۹۷۴ بی‌بعد که قسمت اعظم آن صرف خرید اسلحه و مهمات و تقویت ارتش ایران می‌گردید شاه را بیش از پیش دچار عقدۀ خود بزرگ‌بینی کرد و این‌باور را در او تقویت نمود که واقعاً امکان دست یافتن به رویاهای تخت‌جمشید و مقبرۀ کورش برای او امکان‌پذیر است. شاه از این بی‌بعد در رفتار خود نسبت به کشورهای دیگر بی‌پروا تر شد و مطالبی را که قبلاً در خلوت بیان می‌کرد بطور علنی عنوان نمود و کم‌کم زبان به مسخره و استهزاء دوستان و حامیان قدیم خود گشود.

اما این فراز تند، نشیب تندتری را نیز بدنبال داشت. خرج بی‌رویه و بدون برنامه در آمد نفت در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ که با ریخت و پاش‌ها و رواج فساد همراه بود یک رشته عوارض اجتماعی قابل پیش‌بینی در پی داشت. حکومت شاه حتی در برنامه‌های توسعه فرهنگی و اجتماعی خود هم تضاد افزایش کمی مدارس و دانشگاه‌ها را با اختناق سیاسی حاکم بر کشور در نظر نگرفت و هنگامیکه شرایط بین‌المللی، کاهش از میزان فشار و اختناق را ایجاب می‌کرد انفجاری بوقوع پیوست که مهار کردن آن دیگر امکان‌پذیر نبود.

غرور و کوتاه‌بینی شاه و اشتباهاتی که در سیاست داخلی و خارجی خود مرتکب آن شد سرانجام او را به بن‌بست رسانید و روزیکه راه چاره را از هر سو مسدود دید جز نجات خود و خانواده‌اش از این معرکه به چیز دیگری نمی‌اندیشید. اما برخلاف آنچه شاه در کتاب خود ادعا می‌کند سقوط او حاصل توطئه و نقشه نیروهای مرموز و برنامه‌های درازمدت و حساب‌شده نبود. سقوط شاه حاصل زیاده‌رویها و اشتباه‌محاسبه او در شرایط مساعد و عادی و ضعف و بی‌ارادگی در شرایط بحرانی و غیرعادی بود.

شاه، کارتر و سیاست دوگانه آمریکا را در سقوط خود مقصر می‌داند، ولی